



پیغام عشق

قسمت چهارصد و دوازدهم





ذبح چهار مرغ معنوی، قسمت اول

تمام ابیات منتخب از دفتر پنجم مثنوی معنوی مولانا هستند.

🌸 لزوم کشتن چهار مرغ معنوی؛

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳

چار وصفِ تنِ چو مرغانِ خلیل

بِسْمَلِ ایشان دهد جان را سبیل

چهار صفت از زمانی که در ذهن بودیم، جزو خوی اصلی ما شده بود. ما با آن‌ها آمیخته شدیم و در اجتماع و خانواده، آن‌ها را نه تنها زشت می‌پنداشتیم، بلکه صفاتی می‌دانستیم که با آن‌ها هم‌انیدگی‌های زیادی به‌دست می‌آوریم!

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴

ای خلیل اندر خلاص نیک و بد

سر ببرشان، تا رهد پاها ز سد

حالا که در راه معنوی، می‌خواهیم از شب ذهن بیرون بیاییم، در امور معنوی و تبدیل، نباید از این صفات استفاده کنیم. این صفات در حافظه و مرکز جسمی ما مانده‌اند، و در امور معنوی نیز به‌صورت ناخودآگاه و شرطی شده از آن استفاده می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰

چار مرغ معنوی راهزن

کرده‌اند اندر دلِ خَلقان وطن



اگر بخواهیم امورات معنوی را نیز با این صفت‌ها بگذرانیم، اشتباه است و استفاده از این صفات که در مرکز ما رخنه کرده‌اند، باعث می‌شود که راه معنوی را اشتباه برویم و یا این که ناامید شده و از آن رو برگردانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱ و ۴۲

چون امیر جمله دل‌های سوی

اندرین دور، ای خلیفه حق توی

سر ببر این چار مرغ زنده را

سرمدی کن خلق نا پاینده را

خلیفه حق، انسان است که خدا در او می‌خواهد به خودش زنده شود و این انسانی است که متوجه شده نباید در زندان ذهن بماند. بلکه باید به خدا زنده شود و باید این چهار خُلُقِ که در شب ذهن با او همراه بوده‌اند، و زنده هستند در حیات معنوی خود بکُشد!

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳ و ۴۴

بط و طاوس ست و زاغ ست و خروس

این مثال چار خلق اندر نفوس

بط حرص ست و خروس آن شهوت ست

جاه چون طاوس و، زاغ اُمْنِیت ست

بط یا (مرغابی) صفت حرص و زیاده‌خواهی و عجله در امور معنوی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۶ و ۴۷



بط حرص آمد که نوکش در زمین

در تر و در خشک، می جوید دَین

یک زمان نَبود مُعطل آن گلو

نشنود از حُکم، جز امرِ گلوا

در امور معنوی این فرد ابیات زیادی را به صورت ذهنی حفظ می کند و علاوه بر ابیات مولانا از کُتب و نوشته های دیگری نیز استفاده می کند و از خواندن ابیات و غزلها لذت می برد. اما در مردن به من ذهنی کوتاهی می کند. رسیدن به حضور را به استفاده بیشتر از ابیات موکول می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۲

اعتمادش نیست بر سلطان خویش

که نیارد یاغی آمد به پیش

درحالی که از ابیات مولانا لذت می برد، ولی از این که حضور را بتواند به درستی جمع کند مطمئن نیست و با عقل من ذهنی می خواهد حضور را جمع کند!... پس عجله دارد و میزان حضورش را با ذهن اندازه گیری می کند.

و همواره از این که انبار حضور او را موش دستبرد بزند نگران است. (کسی که حرص دارد نگرانی و اضطراب را نیز همراه خود دارد)... در صورتی که می تواند همه چیز را به زندگی بسپارد و میزان حضور ناظرش را زیاد کند و بداند در راه معنوی اسباب ذهنی دخالتی ندارند و آرامش داشته باشد و عجله نکند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۳

لیک مؤمن ز اعتماد آن حیات

می کند غارت به مهل و با آنات



مهمل و انات؛ آهستگی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴ الی ۵۷

ایمن است از فوت و از یاغی که او

می شناسند قهر شه را بر عدو

ایمن است از خواجه تاشان دگر

که بیایندش، مزاحم، صرفه بر

عدل شه را دید در ضبط حشم

که نیارد کرد کس بر کس ستم

لاجرم نشتابد و ساکن بود

از قوات حظ خود آمن بود

اگر حریصانه آموزش‌های معنوی را دنبال کنیم و بخواهیم به حفظیات معنوی خود اضافه کنیم، در تعالیم معنوی و چالش‌ها به کمک ما نمی‌آیند. ولی اگر عجله نکنیم تا این تعلیمات به جان ما بروند و خود را با انسان‌های معنوی دیگر نیز مقایسه نکنیم، و بدانیم به میزان عدم کردن مرکزمان و مرگ به من ذهنی ما پیشرفت می‌کنیم و فردی که این دو را در تعالیم معنوی در نظر داشته باشد عجله نمی‌کند و حرص نمی‌ورزد و آسوده‌خاطر است که آن چه قسمت اوست به او وقتی می‌رسد و فریفته علل و اسباب ذهنی نمی‌شود.

وقتی از صفت حرص که از بقایای صفات ذهنی ست در امور معنوی استفاده کنیم، دچار عجله، مقایسه، حسادت و غم می‌شویم... نباید خود را سرزنش کنیم. ما ناآگاهانه دچار حرص در راه معنوی شدیم و حال که با احوال و اتفاقات متوجه



این موضوع شدیم، در اطراف آن فضاگشایی کنیم و با حضور ناظر این دردها را در خود ببینیم و صادقانه عجز خود را اعلام کنیم، تا زندگی به تدریج این دردها را بشوید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳ الی ۱۰۵

مصطفی می دید احوال شبش

لیک مانع بود فرمان ربش

تا که پیش از خبط بگشاید رهی

تا نیفتد زان فضیحت در چهی

لیک حکمت بود و امر آسمان

تا ببیند خویشتن را او چنان

به نظر می رسد یکی از خصوصیات حرص این است که خجالت را از بین می برد. ما بارها در راه معنوی متوجه شدیم که در من ذهنی، چه رنجش ها و کینه ها و حسادت هایی داشتیم که بسیار ما را آزار می داد، ولی زندگی با دست خود آن ها را شست. ولی باز هم حرص در زنده نگه داشتن به من ذهنی داریم!

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۰

گرچه شرمین بود، شرمش حرص بُرد

حرص اژدرهاست، نه چیزی ست خورد

می دانیم همه دردهایمان از نگه داشتن من ذهنی است ولی باز هم شرمگین نیستیم، و نمی خواهیم به من ذهنی بمیریم و آن را رها کنیم، و زمانی که به ننگین بودن من ذهنی پی ببریم و عمیقاً دریافت کنیم که من ذهنی نیستیم، آن را رها می کنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳

هیكلش از یاد رفت و شد پدید

اندرو شوری، گریبان را درید

ما در تعلیمات معنوی مان آموخته‌ایم که من ذهنی نیستیم، ولی مکرراً اشتباه می‌کنیم و حرص به نگه داشتن من ذهنی به صورت ناخودآگاه داریم. با این که می‌خواهیم به وحدت برسیم، ولی در همان حال منافق‌وار من ذهنی را هم نگه می‌داریم! باید صبر کنیم و حضور ناظر به این صفت حرص در خودمان باشیم و در هشیاری مان بسپاریم که ما اشتباهشاً در امور معنوی از صفت حرص استفاده می‌کنیم ولی نمی‌خواهیم ... و آن را به زندگی بسپاریم تا او بشوید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۹۵

فضل حق با این که او کز می‌تند

عاقبت زین جمله پاکش می‌کند

قسمت دوم

طاوس (صفت: شهرت طلبی، جلوه‌گری، دورویی)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۵

آمدیم اکنون به طاوس دو رنگ

کو کُند جلوه برای نام و ننگ

جاه طلب با این که می‌خواهد همه را به سوی خود جلب کند، اما از عواقب کارهای خود بی‌خبر است. بس که مفتون شهرت

است!



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۶

هَمَّتْ او صیدِ خَلْقِ از خیر و شر

وز نتیجه و فایده آن بی خبر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۲

بیشتر رفته است و بیگانه است روز

تو به جد در صید خلقانی هنوز

استفاده از صفت طاوسی در امور معنوی، زحمت او را برای تبدیل هشیاری به هدر می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶

پس تو خود را صید می‌کردی به دام

که شدی محبوس و محرومی ز کام

در حقیقت، جلوه‌گری و شهرت‌طلبی در امور معنوی باعث می‌شود، هشیاری حضور و کشت اول خود را صید کنیم و

خودمان از انبار حضور خودمان دزدی کنیم!

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

در زمانه صاحبِ دامی بُود

همچو ما احمق که صیدِ خود کُند؟

و این نادانی است که با خودنمایی و جلوه‌گری در امور معنوی، هشیاری حضور خود را هدر دهیم. وقتی این صفت را در

خود شناسایی کردیم، اطراف آن فضاگشایی کنیم. آن گاه خود زندگی به خود می‌گویید؛



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱ الی ۴۱۳

عشق می گوید به گوشم پست پست

صید بودن خوشتر از صیادی است

گول من کن خویش را و غره شو

آفتابی را رها کن، ذره شو

بر درم ساکن شو و بی خانه باش

دعوی شمعی مکن، پروانه باش

بگذار من صیدت کنم!... برای این که تو را صید کنم باید در برابر من اظهار نادانی کنی خودنمایی را کنار بگذاری و نسبت به من ذهنی کوچک شوی. باید نسبت به من ذهنی بمیری تا به من زنده شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۸

پر طاوست مبین و پای بین

تا که سوالعین نگشاید کمین

ای انسانی که کمالات معنوی مختصری پیدا کردی، به آنها مغرور نشو!... چون هنوز من ذهنی ات زنده است و امکان دارد با این جلوه‌گری‌ها و خودنمایی‌هایت تو را به هشیاری جسمی بکشاند و این مختصر حضورت را پایمال کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۱۷

حرص بط یکتاست، این پنجاه تاست

حرص شهوت مار و منصب ازدهاست



شناسایی حرص در امور معنوی ساده‌تر است، ولی شناسایی جلوه‌گری و شهرت‌طلبی که باعث نفاق ما در امور معنوی می‌شود و به راه‌هایی مختلف خود را پنهان و یا توجیه می‌کند، سخت است! (استاد زمانی می‌فرمایند: چه بسا آدمی که به‌خاطر جاه‌طلبی قید بسیاری از شهوات را بزند.)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۳۵

فتنه توست این پر طاووسی‌ات

که اشتراکت باید و قُدوسی‌ات

صفت طاوسی در امور معنوی باعث می‌شود خود را کامل بدانی و این باعث انحراف تو در راه تبدیل می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۳

بَر مَکَن پر، که نپذیرد رفو

روی، مخراش از عزا ای خوب رو

کمالات معنوی را زندگی به تو داده است، و تو آن‌ها را به‌دست نیاوردی، بلکه چون همانیدگی‌ها را از مرکزت برداشتی این کمالات در تو نمایان شده است. حال که این صفت خودنمایی را در خودت شناسایی کردی، خودت را ملامت نکن که من ذهنی‌ات را قوی‌تر می‌کند. ناظر آن باش و فضاگشایی کن، تا زندگی تو را از آن پاک کند. این موضوع باعث نشود که از هراس خودنمایی، یافته‌های معنوی خود را برای دوستانت بازگو نکنی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۴

بَر مَکَن پر را و دل بر گن از او

زانکه شرط این جهاد آمد عدو



خود را به خاطر حس جلوه‌گری و خودنمایی در امور معنوی ملامت نکن، بلکه بپذیر و اطراف آن فضاگشایی کن و شکر کن که این شناسایی را داشتی و آن را در هشیاری‌ات نگه دار که نمی‌خواهی این صفت در مرکزت باشد. درد هشیارانه برای بیرون کردن این صفت از مرکزت بکش که این خود مانند جهاد است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱۲

بر مکن آن پر خُلد آرای را

بر مکن آن پر ره پیمای را

کمالات معنوی خود را نمایش نده! وقتی این کمالات را از مرکزت برداشتی، و مقدار زیادی به حضور رسیدی اجازه بده دیگر دوستان معنوی‌ات نیز از آن استفاده کنند. آن‌ها را در مرکزت قرار نده که مانند پرده‌ای خود اصلی‌ات را بپوشاند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸ الی ۶۵۰

پس هنر آمد هلاکت خام را

کز پی دانه نبیند دام را

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اُتقوا

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

پس تا وقتی که به اندازه کافی مرکز عدممان گسترش پیدا نکرده است تمرکز فقط روی خودمان باشد، و از جلوه‌گری و خودنمایی خود در امور معنوی پرهیز کنیم و همانیدگی با آموزش‌های معنوی و حس جلوه‌گری در این امور را در مرکزمان قرار ندهیم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۲

رغمِ این نفس و قبیحه خوی را

که نپوشد رو، خراشم روی را

برخلاف خواستِ من ذهنی‌ام که تمایل به خودنمایی دارد، و دریافت‌های معنوی خود را در مرکز قرار داده و به نمایش می‌گذارد، آن‌ها را به نمایش نمی‌گذارم، تا من ذهنی‌ام کوچک شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۹۹ و ۷۰۰

پر من ابرست و پرده‌ست و کثیف

ز انعکاسِ لطفِ حق شد او لطیف

برکنم پر را و حُسنش را ز راه

تا بینم حُسنِ مه را هم ز ماه

من ذهنی من نیز تجلی نورِ زندگی است و باید در اختیار من و زندگی باشد. در راه رسیدن به منظورِ اصلی زندگی که زنده شدن به خداست نباید او پرده و واسطه‌ای بر این وحدت باشد. پرهیز کنم که من ذهنی معنوی‌نما بسازم، تا مانع من در راه زنده شدن و تبدیل به زندگی باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۰۲

من نخواهم لطفِ مه از واسطه

که هلاکِ قوم شد این رابطه



قسمت سوم

زاغ (صفت؛ آرزوی درازی عمر، نجاست خواری)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۵ الی ۷۶۷

این سخن را نیست پایان و فراغ

ای خلیلِ حق چرا گشتی تو زاغ؟

بهر فرمان، حکمت فرمان چه بود؟

اندکی ز اسرار آن باید نمود

کاغ کاغ و نعره زاغ سیاه

دایماً باشد به دنیا عمر خواه

فقط در این لحظه زندگی جریان دارد و کسی که صفت زاغ را دارد، در آینده به دنبال زندگی و به دست آوردن حضورست و چون در زمان است هشیاری جسمی دارد و این لحظه زندگی را زندگی نمی‌کند، آن را از دست می‌دهد و به دنبال هشیاری جسمی ست، که زندگی از آن خیلی مختصر می‌گذرد و در اصل مرده خواری و نجاست خواری می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۰

عمر بی توبه همه جان‌کندن است

مرگ حاضر غایب از حق بودن است

اگر در هشیاری جسمی و زمان گذشته و آینده باشی، در اصل مردی! و توبه، همان برگشتن به این لحظه و هشیاری حضور است.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۷

عمرِ خوش در قرب، جان پروردن است

عمرِ زاغ از بهرِ سرگین خوردن است

هر دفعه که با تکرار به این لحظه بیاییم، بودن را تجربه می‌کنیم و هر لحظه که به زمان روانشناختی برویم، زندگی را از دست می‌دهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۸

عمر بیشم ده که تا گه می‌خورم

دایم اینم ده که بس بد گوهرم

خواستن حضور بیشتر و راضی نبودن به آن چه هست، ما را به زمان روانشناختی می‌برد و از این لحظه غافل می‌کند. این لحظه یعنی فقط درخواست وحدت و یکی شدن با خدا، و به دنبال وضعیت‌ها و آرزو رفتن ما را محروم از این لحظه و یکی شدن با خدا می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۹

گر نه گه خوارست آن گنده دهان

گویدی کز خویِ زاغم وارهان

من ذهنی هشیاری جسمی داشته و تلاش می‌کند به آرزوهای درازش در آینده برسد. او به خواستن زنده است و این لحظه و رضایت را نمی‌شناسد ... در امور معنوی می‌خواهد ما را به آینده برده، تا حضور را تجسم کنیم، و آرزوی رسیدن به آن را داشته باشیم. ما در این لحظه در حضور هستیم و فقط با تکرار حضورِ ناظر در هر لحظه هشیاری جسمی کنار



رفته، و هشیاری حضورمان نمایان می‌شود. شرط حضور مردن لحظه به لحظه به من‌ذهنی با پذیرش اتفاق این لحظه بدون قضاوت و مقاومت است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۰۷ و ۸۰۸

در فناها این بقا را دیده‌ای

بر بقای جسم چون چفسیده‌ای؟

هین بده ای زاغ این جان، باز باش

پیش تبدیل خدا جانباز باش

در روند تکاملیات از جماد به روح انسانی، هر زمانی که مُردی، به مرحله بالاتری رسیدی و در این مردن‌ها فنا نبوده است، بلکه یک مرحله تبدیلیت نزدیک‌تر شدی. در دستان اراده خدا مانند مُرده در دستان مُرده شو باش!... رضایت بده که به من‌ذهنی بمیری تا به خدا زنده شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۴۲ و ۸۴۳

زین بدن اندر عذابی ای بشر

مرغِ روحت بسته با جنسی دگر

روح، بازست و طبایع، زاغ‌ها

دارد از زاغان و جعدان داغ‌ها

ای انسانی که در راه معنوی و تبدیل به جنس اصلی‌ات هستی، نمی‌توانی درحالی که مرکز همانیده و هشیاری جسمی خودت را نگه می‌داری، به خدا زنده شوی!... همه دردهایت به خاطر مرکز همانیده بوده، و با این دردها و همانیدگی نمی‌تواند، تبدیل در تو صورت گیرد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۹۹ و ۹۰۰

زانکه این زاغِ خَسِ مردار جو

صد هزاران مکر دارد تو به تو

گر پذیرند آن نفاقش را رهید

شد نفاقش عینِ صدقِ مُستفید

صفت زاغی که از صفاتِ من‌ذهنی ست، به دنبال خواسته‌هایش در آینده است. اگر ما ناآگاهانه و شرطی شده، این صفت را در آموزش‌های معنوی به کار بگیریم، خود را ملامت نکنیم بلکه با حضورِ ناظر او را تماشا کنیم و به آگاهی خود بسپاریم، که این طور صفتی داریم ولی نمی‌خواهیم از صفت زاغی در امور معنوی خود استفاده کنیم، و صبر داشته باشیم تا تابش زندگی آن‌ها را مرهم بخشد.

قسمت چهارم

خروس (صفت: شهوت پرست، شهوت جنسی)

تمام ابیات از دفتر پنجم مثنوی معنوی انتخاب شدند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۳۸ و ۹۳۹

چند گویی همچو زاغِ پُر نُحوس

ای خلیل از بهر چه کُشتی خروس؟

گفت؛ فرمان، حکمت فرمان بگو

تا مُسبِحِ گُردم آن را مو به مو



مُسَبِّح؛ آن که خدا را به نیکی یاد کند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۴۰ و ۹۴۱

شهوتهی است او، و بس شهوت پرست

ز آن شرابِ زهرناکِ ژاژ مست

گر نه بهر نسل بودی ای وصی

آدم از ننگش بکردی خود خصی

خصی؛ آخته شده

خروس به معنی شهوت پرستی و شهوت جنسی شناخته شده است. در امور معنوی به شدت تمایلی که با آمیزش با من ذهنی داریم، تعبیر می شود.

در ذهن به شدت تمایل به من ذهنی داشته خود را با او یکی می دانیم!... و در کنار او و آمیزش با او به راحتی می رسیم. اگر برای حفظ نسل انسان، که از هدف آفرینش او به حضور رسیدن و تبدیل است، نبود... من ذهنی که از زندگی آب حیات می گیرد، به وجود نیامده بود.

زندگی، همانیده شدن را برای مدت کوتاهی، برای حفظ نسل ایجاد کرده است، ولی ما آن قدر به این همانیدگی ادامه دادیم، که خود اصلی مان را فراموش کردیم! ما حتی خود اصلی مان را می خواهیم به وسیله من ذهنی به دست بیاوریم!.. در صورتی که من ذهنی حضور را نمی شناسد و آمیزش با او مانند آمیزش با یک فرد مُخَنَّث است!

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۴۲

گفت ابلیس لعین، دادار را

دام زقتی خواهیم این اشکار را



وقتی خداوند انسان را آفرید و از دمِ خود در او دمید، یعنی امتداد جنسش را در او قرار داد، همه فرشتگان به امر خدا بر او سجده کردند و فقط ابلیس سرپیچی کرد چون به مقایسه و «تر بودن» افتاده بود... و من ذهنی نماینده ابلیس در انسان است و از پایگاه مقایسه و کمبود در انسان عمل می‌کند. او به ما وانمود می‌کند که او هستیم و حس خودبینی و «تر بودن» را در ما به وجود می‌آورد. جنس اصلی‌مان فراموش می‌شود و خود را من ذهنی می‌دانیم!... ما به علت شرطی‌شدگی‌ها از نسل‌های قبلی و جامعه فعلی و عدم آگاهی، خودمان را من ذهنی می‌پنداریم. و اتفاقات برای این می‌آیند که ما را آگاه به جنس اصلی‌مان بکنند و پیام اتفاق این است؛ که تسلیم شو که من ذهنی‌ات از کار بیفتد و خرد من جاری شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۶۳

گفت؛ آوه، بعد هستی نیستی؟

گفت؛ جرمت این که افزون زیستی

ما نیست و عدم و از جنس خدا بودیم. با آمیزش زیاد با من ذهنی جنسیت خود را فراموش کردیم و حالا باید نسبت به من ذهنی بمیریم که به او زنده شویم به عبارتی دست از آمیزش و جست‌وجوی راحتی و آرامش و لذت گرفتن در کنار من ذهنی برداریم، تا به جنس اصلی‌مان زنده شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۸۲ الی ۹۸۴

جرم، آنکه زیورِ عاریه بست

کرد دعوی کین حُللِ ملکِ من است

وا ستانیم آن، که تا داند یقین

خرمن آن ماست، خوبان دانه چین



تا بداند کان حُلل عاریه بود

پرتوی بود آن ز خورشید وجود

حُلل؛ زیورها

جرم ما این بود که جنس اصلی خود را فراموش کردیم و حال که در راه معنوی و با آموزه‌های مولانا پیش می‌رویم باید صفت خروسی خود را شناسایی کنیم و ناظر بر آن باشیم. ما، من ذهنی‌مان نیستیم. با او ستیزه نداشته باشیم. من ذهنی نیز امتداد زندگی و در جهت تکامل ما به وجود آمده است. پس دانایی و زیرکی و سروصدای خروس مانند او را شناسایی کنیم و به یقین بدانیم که با آمیزش با او به لذت و آرامش نمی‌رسیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۹۰ و ۹۹۱

چون نماند شیشه‌های رنگ رنگ

نور بی رنگت کند آنگاه دنگ

خوی کن بی شیشه دیدن نور را

تا چو شیشه بشکند، نَبود عمی

نتیجه‌گیری از مبحث چهار صفت مرغ معنوی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۸۰ الی ۷۸۲

ای مُبدل کرده خاکی را به زر

خاک دیگر را بکرده بوالبشر

کار تو تبدیلِ اعیان و عطا



کارِ من سهوست و نسیان و خطا

سهو و نسیان را مُبدل کن به علم

من همه خلمم، مرا کن صبر و حلم

خلم: خشم و غضب

دوستان و همراهان گنج حضور؛

با برداشت جزیی که از این چهار مرغ در مثنوی معنوی داشته‌ام...

وقتی احوالات درونی خود را بررسی می‌کنم و بر روی خود تمرکز می‌کنم، درمی‌یابم هر چهار صفت این مرغ در من وجود دارد! مرغابی؛ یعنی عجله و حرص در فراگیری علوم معنوی به صورت شفاهی! طاوس... یعنی خودنمایی و من‌ذهنی معنوی‌نما درست کردن!

و زاغ یعنی رفتن به آینده و آرزوی حضور را داشتن و آن را تصوّر کردن!

و خروس یعنی تمایل به آمیزش با من‌ذهنی و آرامش و لذت گرفتن از او!... را در خود شناسایی کردم... در این شناسایی گاهی با آن‌ها ستیزه می‌کنم... گاهی از پس آن‌ها بر نمی‌آیم و ناامید و سرخورده می‌شوم. اوقاتی هم بوده که آن‌ها را پذیرفتم و بعد از آن، آن‌ها را نفی کردم... پذیرفتم که آمیزش من با من‌ذهنی بیش از حد بوده است... با آمیزش با او حس هویت، انتظار و قدردانی از دیگران، تر بودن، و مقایسه، توقع، اضطراب، شک به راه معنوی، احساس عدم پیشرفت در راه معنوی، غم و دل‌گرفتگی و دل‌مردگی... امید به آینده و یا نگرانی از وضعیت‌ها و اشخاص و میل به کنترل آن‌ها، تمایل به تغییر دیگران، حس کمال‌طلبی، و یا عدم شناسایی ارزش واقعی خود... و یا خودبرتربینی، احساس خبط، امید به آینده و نگرانی از آن، و... را داشتیم.



گاهی اوقات من ذهنی به من می‌قبولاند که هیچ تغییر نکردی!... و این همه تعالیم معنوی به درد نخورد و فضاگشایی را اشتباه می‌کنی و راه را به اشتباه می‌روی!

ولی انگار نیرویی بسیار عظیم که از درونم سرچشمه می‌گیرد من را به جلو می‌راند... و می‌گوید؛ ادامه بده! من با تو و بلکه امتداد من هستی!... مدام از او عذرخواهی می‌کنم... با او درد دل می‌کنم و می‌گویم... خیلی دوست داشتم فضاگشایی کنم ولی نتوانستم!...

دوست داشتم تمرکز روی خودم داشته باشم ولی ناخودآگاه تمرکز روی دیگران می‌رفت!... دوست داشتم شک نکنم ولی نتوانستم!

ندایی به آرامی در درونم گفت: «همین نتوانستن را بپذیر!».....

آب و روغن را قاطی نکن! مدتی سکون و سکوت درونی و بیرونی داشته باش!

شناسایی ترفندها و کنار آمدن با من ذهنی خیلی سخت است!... زندگی او را ساخته و هم، خود او را متلاشی می‌کند... ما فقط باید حضور ناظر خود را زیاد کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۹۴ و ۹۹۵

گر تو کردی شکر و سعی مجتهد

غم مخور که صد چنان بازت دهد

ور نکردی شکر اکنون خون گری

که شده ست آن حُسن از کافر بری

اگر به همین قدر دانش و فضاگشایی و کار روی خود و تسلیم و پذیرش راضی باشیم، زندگی نیز از ما راضی می‌شود و فضای درون خودبه‌خود باز می‌شود... و اگر شکر نکنیم و به همان چیزی که هستیم راضی نباشیم و ستیزه کنیم وارد



ذهن می‌شویم. حال که این شناسایی را در خود انجام دادیم صبر و شکر کنیم... در اشتباهاتمان، عذرخواهی نموده و نمودار «حقیقت وجودی انسان» را به‌خاطر بیاوریم... زندگی، خودش وقتی همه‌چیز را به او واگذار کنیم و خود را در ذهن عاجز بدانیم، هشیاری حبس شده در چهار مرغ معنوی راهزن را آزاد می‌کند... تلاش خود را کرده صبر و شکر کنیم تا یوسف وجودمان، خود را نمایان کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۰۷ و ۱۱۰۸

گرچه رخنه نیست عالم را پدید

خیره یوسف وار می‌باید دوید

تا گشاید قفل و، در پیدا شود

سوی بی‌جایی شما را جا شود

چشم از همانیدگی‌ها و لذت و آرامش خواستن از آن‌ها برداریم... و فضاگشایی در حد توانمان بکنیم. این لحظه را به هر صورتی که هست بپذیریم، تا به تدریج تبدیل صورت گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۱۳

تو ببند آن چشم و، خود تسلیم کن

خویش را بینی در آن شهر کهن

با تشکر از آقای شهبازی و توجه دوستان همراه که از آن‌ها بسیار می‌آموزم

پایان

نصرت، سنندج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com